

استدلال‌هایی به سود و زیان بازنمودگرایی

یاسر پوراسماعیل*

چکیده

استدلال از طریق به نظر رسیدن و استدلال از طریق خصوصیات بازنمودی‌ای که در ویژگی‌های پدیداری وجود دارند (مانند شرایط صدق و دقت تجربه و بافت مفهومی آن)، از جمله استدلال‌هایی هستند که به نفع بازنمودگرایی مطرح شده‌اند. بازنمودگرایی دربارهٔ خصیصهٔ پدیداری تجربهٔ آگاهانه از دو مدعا تشکیل شده است؛ یکی این که هیچ تغییر پدیداری‌ای بدون تغییر در محتوای بازنمودی ممکن نیست و دوم این که هیچ تغییری در محتوای بازنمودی بدون تغییر پدیداری امکان ندارد. مثال‌های نقضی برای هر یک از این دو مدعای بازنمودگرایی مطرح شده‌اند؛ برخی از آنها به مواردی اشاره می‌کنند که در آنها تغییر پدیداری رخ می‌دهد، هر چند تغییری در محتوای بازنمودی وجود ندارد و دستهٔ دوم به مواردی اشاره می‌کنند که در آنها محتوای بازنمودی تغییر می‌کند، بی‌آن که ویژگی‌های پدیداری تغییر کنند. در این مقاله، استدلال‌های فوق و مثال‌های نقض آن بررسی خواهند شد.

کلیدواژه‌ها

بازنمودگرایی، به نظر رسیدن، شرایط صدق تجربه، بافت مفهومی تجربه، نژادگرایی، جنسیت‌گرایی، سن‌گرایی و احساسات بدنی.



فرا

سال پانزدهم / شماره دوم

* pouresmail@isca.ac.ir

مقدمه

بازنمودگرایی خصیصه پدیداری^۱ تجربه را همان محتوای بازنمودی تجربه می‌داند. مقصود از خصیصه پدیداری تجربه کیفیت به نظر رسیدن یا پدیدار شدن آن در تجربه‌های ماست؛ تجربه بصری ما از دیدن گل رُز دارای کیفیت خاصی به نام قرمز دیدن است، پس قرمزی خصیصه پدیداری این تجربه است. بازنمودگرایی خصیصه پدیداری قرمزی را با کیفیت قرمزی خود گل رُز یکی می‌گیرد، در حالی که طرفداران دیدگاه کیفیت ذهنی خصیصه‌های پدیداری را کیفیت خود تجربه می‌دانند، نه کیفیت شیء خارجی‌ای که در تجربه بازنمایی می‌شود. استدلال‌های متعددی برای ایده کلی بازنمودگرایی وجود دارد؛ برای مثال، استدلال از طریق خصوصیات بازنمودی‌ای که در ویژگی‌های پدیداری یافت می‌شوند؛ مانند استدلال از طریق شرایط صدق و دقت^۲ تجربه و استدلال از طریق بافت مفهومی^۳ آن و استدلال از طریق به نظر رسیدن. در بخش دوم این مقاله، به استدلال‌هایی علیه بازنمودگرایی و به‌ویژه، مثال‌های نقض آن خواهم پرداخت.

استدلال‌هایی برای بازنمودگرایی

دیدگاهی که تا دو دهه پیش در فلسفه ذهن رواج داشت، این بود که حالات ذهنی به دو دسته کاملاً متمایز پدیداری و بازنمودی تقسیم می‌شوند. حالات پدیداری که از آنها با عبارتی همچون کیفی و احساسی هم یاد می‌شود، کیفیت‌های تجربه‌اند و هیچ محتوایی را بازنمایی نمی‌کنند؛ برای مثال، احساسات بدنی‌ای مانند درد، خارش و قلقلک، عواطفی همچون خوشحالی و خشم و ادراکات حسی همچون تجربه دیداری و شنیداری از جمله حالات پدیداری‌اند. طبق این تلقی، درد یا خارش هیچ محتوایی را بازنمایی نمی‌کنند؛ یعنی درباره هیچ چیزی نیستند یا به تعبیری، اطلاعی درباره چیزی به ما نمی‌دهند، بلکه صرفاً کیفیت‌های تجربه یا احساس‌اند. در مقابل، حالات شناختی همچون باور و فکر درباره چیزی هستند یا محتوایی را بازنمایی می‌کنند و در نتیجه، حالاتی بازنمودی‌اند. این تمایز قاطع میان دو قلمرو پدیداری و بازنمودی در دو دهه اخیر از دو جهت به چالش کشیده شده است. از یک جهت، برخی فیلسوفان معتقدند که حالات بازنمودی هم جنبه پدیداری دارند و صرفاً بازنمودی نیستند. برای مثال، فکر کردن یا باور داشتن، ویژگی‌های پدیداری دارند و به شیوه خاصی تجربه می‌شوند. این دیدگاه به «پدیدارشناسی حیث التفاتی»^۴ مشهور است (Horgan & Timmons, 2002). از جهت دیگر، برخی این ایده را طرح کردند که حالات پدیداری نیز جنبه‌های بازنمودی دارند. برای مثال، درد

۲



تجربه



صرفاً کیفیت تجربه نیست، بلکه افزون بر این، محتوایی - مانند آسیب در بافت بدنی خاص - را نیز بازنمایی می‌کند. دیدگاه دوم «بازنمود گرایی»^۵ نام دارد. طرفداران بازنمود گرایی ایده اصلی این دیدگاه را ایده‌ای شهودی می‌دانند به این معنا که خصیصه پدیداری تجربه با محتوای بازنمودی این همان است؛ چرا که در درک عرفی و روزمره خود درمی‌یابیم که درد - برای مثال - فقط کیفیت تجربه درونی ما نیست، بلکه وضعیتی را در عضوی از بدن ما نشان می‌دهد. بازنمود گرایان این شهود یا درک عرفی را با استناد به ویژگی‌های بازنمودی مختلفی که در خصیصه پدیداری وجود دارند، به شیوه‌های مختلف بیان می‌کنند. در ادامه استدلال از طریق به نظر رسیدن و استدلال از طریق خصوصیات بازنمودی ویژگی‌های پدیداری (شرایط صدق و دقت یا بافت مفهومی تجربه) بیان خواهد شد.^۶

۱. استدلال از طریق به نظر رسیدن

خصیصه پدیداری - بنا بر تعریف - گونه‌های گوناگون پدیدار شدن یا به نظر رسیدن اشیاء برای ماست. واژگان خصیصه پدیداری را می‌توان به واژگان به نظر رسیدن ترجمه کرد؛ برای مثال، این که تجربه من خصیصه پدیداری قرمزی دارد را می‌توان به این شیء قرمز به نظر می‌رسد، ترجمه کرد. به نظر رسیدن، ویژگی نموداری^۷ شیء است؛ یعنی وقتی شیء O برای شخص به صورت k به نظر می‌رسد، O برای او به صورت k نمودار شده است؛ برای مثال، وقتی گوجه برای مهرداد قرمز به نظر می‌رسد، برای مهرداد به صورت قرمز نمودار شده است. واژگان نمودار شدن هم می‌تواند به واژگان بازنمایی کردن ترجمه شود؛ هر گاه k برای شخص نمودار می‌شود، شخص k را بازنمایی کرده است؛ بنابراین، واژگان به نظر رسیدن در نهایت می‌تواند به واژگان بازنمایی کردن ترجمه شود و در نتیجه، خصیصه پدیداری تجربه (که در قالب به نظر رسیدن توصیف شده است) ویژگی بازنمودی دارد. الکس برن (2001) این استدلال را به تفصیل صورت‌بندی و از آن دفاع کرده است. او نشان می‌دهد که هر تغییری در خصیصه پدیداری مستلزم تغییری در محتواس (تزامن تغییری) و از طریق آن نشان می‌دهد که بازنمود گرایی درست است. او برای این که تزامن تغییری را ثابت کند، دو مقدمه را مطرح می‌کند. مقدمه نخست به صورت زیر است: شخصی را تصور کنید که دو تجربه پیاپی را از سر می‌گذراند: e که در زمان t پایان می‌گیرد و سپس e* و e* ویژگی‌های پدیداری متفاوتی دارند. حال اگر

شخص صلاحیت داشته باشد، به این معنا که بتواند کارهای شناختی را با موفقیت انجام دهد، بتواند به تغییرات خصیصه پدیداری تجربه‌اش بعد از t توجه کند و حافظه خوبی داشته باشد، هر تغییری را در خصیصه پدیداری تجربه‌اش متوجه خواهد شد. این مقدمه را «اصل خوداطلاع بخشی»^۱ می‌نامیم؛ یعنی این که تغییرات خصیصه پدیداری را شخص صلاحیت‌مند بی‌واسطه متوجه می‌شود. به این ترتیب، شخص صلاحیت‌مند سه شرط دارد: (۱) توانایی اجرای موفقیت‌آمیز کارهای شناختی و گرنه شخص متوجه تغییر پدیداری نمی‌شد؛ (۲) توجه یا تلاش برای پی‌بردن به تغییر پدیداری و گرنه ممکن است این تغییر در نظر نیاید. فرض کنید که در حال تماشای منظره‌ای از درختان هستید. در گوشه‌ای از میدان دید شما، پرندۀ کوچکی به آرامی جای خود را روی یک شاخه تغییر می‌دهد در حالی که توجه شما معطوف به درختان است. در این جا شما متوجه تغییر خصیصه پدیداری خود نمی‌شوید؛ زیرا به پرنده توجه ندارید؛ (۳) داشتن حافظه خوب و گرنه تغییر پدیداری در نظر نخواهد آمد، مانند مواردی که یک خصیصه پدیداری به خصیصه پدیداری بسیار مشابهی تغییر می‌کند؛ برای مثال، از یک سایه آبی به سایه دیگری از رنگ آبی. در این موارد هم فقط یک حافظه خوب می‌تواند متوجه این تغییر شود. برای چنین شخصی تغییر در خصیصه پدیداری خود اطلاع‌بخش است؛ یعنی شخص بدون واسطه هیچ چیز دیگری به آن پی می‌برد.

بر این اساس، شخصی وجود دارد که e را که در t پایان می‌یابد، تجربه می‌کند، سپس e^* را تجربه می‌کند و پس از t (بر اساس تجربه کنونی‌اش e^* و حافظه‌ای که از تجربه گذشته‌اش e حاصل شده است) متوجه تغییری در خصیصه پدیداری می‌شود. برای مثال، فرض کنید e تجربه رنگ آبی روشن است و e^* تجربه رنگ آبی تیره است. برای چنین شخصی، نحوه پدیدار شدن یا به نظر رسیدن اشیاء هنگام تجربه e (آبی روشن) با نحوه پدیدار شدن یا به نظر رسیدن اشیاء هنگام تجربه e^* (آبی تیره) متفاوت است و این به آن معناست که محتوای e با محتوای e^* تفاوت دارد. این نکته در واقع، عبارت است از دو مدعا: (۱) برای شخص صلاحیت‌مند، نحوه به نظر رسیدن اشیاء هنگام تجربه e با نحوه به نظر رسیدن اشیاء هنگام تجربه e^* متفاوت است، (۲) وقتی نحوه به نظر رسیدن اشیاء در e و e^* متفاوت است، محتوای تجربه‌ها هم متفاوت خواهد بود. برن در (۱) از این واقعیت که شخص متوجه تغییر در خصیصه پدیداری می‌شود، به این مدعا منتقل می‌شود که نحوه به نظر رسیدن اشیاء قبل و بعد از این تغییر متفاوت است.





استدلال برن برای این مدعا این است که معرفت ما به خصیصه پدیداری دقیقاً به همان صورتی به دست می‌آید که معرفت ما به سایر امور جهان - یعنی معرفت حاصل از ادراک حسی - به دست می‌آید. همان‌طور که وقتی به نظر ما می‌رسد که کتاب روی میز قرار دارد، از این طریق به این معرفت می‌رسیم که به واقع، کتاب روی میز قرار دارد، در این جا هم می‌توانیم از اینکه جهان برای ما آبی روشن به نظر می‌رسد، به این معرفت برسیم که جهان به واقع، دارای ویژگی آبی است. شخص معرفت به جهان را از طریق تعیین ویژگی پدیدار شده شیء بیرونی - یعنی نحوه به نظر رسیدن آن - به دست می‌آورد؛ به همین ترتیب معرفت به خصیصه پدیداری هم با تعیین ویژگی پدیدار شده محتوای حلولی تجربه‌اش به دست می‌آید؛ یعنی شخص به جهان آن‌طور که برای او پدیدار می‌شود، توجه می‌کند. شخص با تمرکز بر این که جهان قبل از t برای او چگونه به نظر می‌رسید و اکنون برای او چگونه به نظر می‌رسد، متوجه تغییر در خصیصه پدیداری می‌شود. وقتی جهان برای شخص به نحوه خاصی به نظر می‌رسد، یعنی برای او به آن نحوه نمودار می‌شود، به این معناست که شخص جهان را به آن نحوه بازنمایی کرده است. این ترجمه ما را به (۲) می‌رساند؛ یعنی وقتی اشیاء در e و e^* متفاوت به نظر می‌رسند، e و e^* محتواهای مختلفی خواهند داشت. به این ترتیب، اگر دو تجربه پیاپی محتوای واحدی داشته باشند، خصیصه پدیداری واحدی خواهند داشت و اگر دو تجربه ویژگی‌های پدیداری مختلفی داشته باشند، محتواهای مختلفی خواهند داشت و این همان ایده بازنمودگرایی است: هیچ تغییری در خصیصه پدیداری بدون تغییر در محتوا ممکن نیست و هر تغییری در محتوا مستلزم تغییر در خصیصه پدیداری است.^۹

بلاک (2003) به این استدلال اعتراض کرده است. او میان دو معنای «به نظر رسیدن» (یا «پدیدار شدن») تفکیک می‌کند: معنای التفاتی و معنای پدیداری. به نظر رسیدن التفاتی p برای شخص S به این معناست که p ویژگی عینی شیء بیرونی است که برای S پدیدار شده است و به نظر رسیدن پدیداری p برای شخص S به این معناست که p ویژگی ساجکتیو و درونی خود S است، نه ویژگی یک شیء بیرونی. برای مثال، وقتی می‌گوییم «کتاب بالای میز به نظر می‌رسد» واژه «به نظر رسیدن» به معنای التفاتی به کار رفته است؛ یعنی کتاب برای ما به صورت بالای میز بازنمایی می‌شود. اما وقتی می‌گوییم «غذا چن‌دش آور به نظر می‌رسد» از واژه «به نظر رسیدن» به معنای پدیداری یا ساجکتیو استفاده می‌کنیم؛ یعنی من خصیصه پدیداری چن‌دش را در مورد

غذا دارم. به تعبیر دیگر، «به نظر رسیدن» در مورد اول در جایی به کار می‌رود که ویژگی یا کیفیت شیء بیرونی است نه خود تجربه، اما در مورد دوم به نظر می‌رسد که ویژگی یا کیفیت خود تجربه است و نه شیء بیرونی. وقتی می‌گوییم «کتاب بالای میز به نظر می‌رسد» معنایی که در ابتدا از آن می‌فهمیم، این است که دوری ویژگی خود تجربه ما نیست، بلکه کیفیت کتاب است، اما وقتی می‌گوییم «غذا چندان آور به نظر می‌رسد» این معنا به ذهن می‌رسد که چندان آور بودن ویژگی خود تجربه ماست و نه ویژگی غذا؛ زیرا چه بسا این جمله را در سیاقی به کار می‌بریم که همان غذا برای شخص دیگر لذیذ به نظر می‌رسد، پس این جمله در معنایی کاملاً ساجکتیو و وابسته به تجربه به کار می‌رود. معنای «به نظر رسیدن» در مورد تجربه‌ها و خصیصه پدیداری آنها میان این دو معنا مبهم است. استدلال برن تنها در صورتی درست خواهد بود که «به نظر رسیدن» را در این جا به معنای التفاتی بدانیم، اما بلاک استدلال می‌کند که چندان روشن نیست که آن را به معنای پدیداری بگیریم. به این ترتیب، «شیء برای من قرمز به نظر می‌رسد» می‌تواند به دو صورت ترجمه شود: (۱) شیء برای من به صورت قرمز بازنمایی می‌شود؛ یعنی قرمزی ویژگی عینی آن شیء است که برای من پدیدار می‌شود و (۲) تجربه من از این شیء خصیصه پدیداری قرمزی را دارد؛ یعنی قرمزی ویژگی ساجکتیو تجربه من است. به دلیل این ابهام، استدلال از طریق به نظر رسیدن نتیجه نخواهد داد. به این ترتیب، برن نمی‌تواند به نظر رسیدن در مورد خصیصه‌های پدیداری را مشابه به نظر رسیدن در مورد ادراکات حسی بداند؛ زیرا دومی «به نظر رسیدن پدیداری» است در حالی که دومی میان معنای پدیداری و التفاتی از به نظر رسیدن مردد است.

پاسخی که می‌توان به اعتراض ند بلاک داد، این است که ملاک فیصله بخش برای تمایز میان «به نظر رسیدن پدیداری» و «به نظر رسیدن التفاتی» این است که در مورد اولی نمی‌توان پرسید که آیا p واقعاً همین‌طور است که به نظر می‌رسد؛ یعنی پذیرای صدق و کذب نیست، اما در مورد دومی می‌توان این پرسش را مطرح کرد و در نتیجه، پذیرای صدق و کذب است. برای مثال، وقتی می‌گوییم «کتاب بالای میز به نظر می‌رسد» می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا به واقع، کتاب بالای میز قرار دارد یا نه؛ پس این جمله پذیرای صدق و کذب است و در نتیجه ممکن است به نظر من برسد که کتاب روی میز است، هر چند در واقع کتاب روی میز قرار نداشته باشد. اما وقتی می‌گوییم «این غذا برای من چندان آور به نظر می‌رسد» (به‌ویژه در سیاقی

۷



تجربه

استدلال‌هایی به سود و زیان بازمنوی‌گرایی



که همان غذا برای شخص دیگری لذیذ به نظر می‌رسد) نمی‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا غذا به‌واقع، چندان‌ش آور است یا نه؛ زیرا این گزاره صرفاً به کیفیت تجربه من اشاره می‌کند و هیچ ویژگی‌ای از خود غذا را برای من بازنمایی نمی‌کند. با توجه به این ملاک، می‌توان استدلال کرد که تغییر نحوه به‌نظر رسیدن جهان در مورد خصیصه‌های پدیداری e و *e از باب «به‌نظر رسیدن التفاتی» است نه «پدیداری»؛ زیرا وقتی جهان قبل از زمان t برای من به‌صورت آبی روشن به‌نظر می‌رسد و پس از زمان t به‌صورت آبی تیره به‌نظر می‌رسد، می‌توان این پرسش را در مورد هر دو خصیصه پدیداری مطرح کرد که آیا به‌واقع، جهان همین‌طور است یا نه؟ برای مثال، قبل از زمان t می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا به‌واقع، جهان آبی روشن است یا نه. وقتی این پرسش مطرح می‌شود، خصیصه پدیداری پذیرای صدق و کذب بوده و در نتیجه، «آبی روشن به‌نظر رسیدن جهان» از باب «به‌نظر رسیدن التفاتی» خواهد بود. به این ترتیب، استدلال الکس برن از طریق به‌نظر رسیدن می‌تواند بازنمودی بودن خصیصه پدیداری و ایده بازنمودگرایی را پذیرفتنی کند.

اما به‌نظر می‌رسد برن در برابر اشکال ند بلاک عقب‌نشینی می‌کند. ایده اصلی ند بلاک این است: این که خصیصه پدیداری تجربه من نحوه به‌نظر رسیدن یا پدیدار شدن جهان برای من است، این احتمال را منتفی نمی‌کند که خصیصه پدیداری با محتوای بیرونی هم‌تغییر نباشد؛ زیرا نحوه پدیدار شدن جهان ممکن است بازنمایی یک محتوای بیرونی نباشد و ممکن است صرفاً یک نقاشی ذهنی^{۱۱} باشد. مقصود از نقاشی ذهنی این است که کیفیت مورد تجربه ما بازنمایی شفافی از کیفیت شیء بیرونی نیست، بلکه صرفاً کیفیت یا نقاشی‌ای در خود ذهن است. برن می‌گوید تا استدلال خود را با نقاشی ذهنی جمع کند: اگر کیفیت‌ها نقاشی ذهنی باشند، تجربه نقاشی خود را بازنمایی می‌کند و در نتیجه، تا اندازه‌ای انعکاسی^{۱۲} (یعنی معطوف به خود) است؛ یعنی تجربه باز هم جنبه بازنمودی دارد، اما به‌جای آن‌که واقعیتی بیرونی را بازنمایی کند، کیفیتی را در خود تجربه بازنمایی می‌کند. در واقع، تفاوت در نقاشی - آن‌طور که برن مدعی است - نوعی تفاوت در متعلق بازنمایی است، هر چند این متعلق در این‌جا جهان بیرونی نیست، بلکه نقاشی خود تجربه است.

ویلیام لایکن (Lycan, 2008) این عقب‌نشینی برن را برای بازنمودگرایی خطرناک می‌داند؛ زیرا اگر نقاشی ذهنی را نفی نکنیم، امکان سناریوی کیفیات معکوس، معقول و پذیرفتنی خواهد بود

و در نتیجه، کیفیات ذهنی - به عنوان کیفیات تجربه - ثابت خواهند شد و بازنمودگرایی که کیفیات را کیفیات اشیای بیرونی می‌داند و نه کیفیات خود تجربه، در خطر خواهد افتاد. طرفدار دیدگاه کیفیات ذهنی هم ممکن می‌داند که این کیفیات را خود تجربه بازنمایی کند، پس خودبازنمایی یا بازنمایی انعکاسی - آن‌طور که برن تقریر می‌کند - هیچ منافاتی با نظریه کیفیات ذهنی ندارد و نمی‌توان آن را تقریری از بازنمودگرایی به حساب آورد.

البته، در نهایت، می‌توان گفت که اگر هم عقب‌نشینی برن کیفیت ذهنی را بپذیرد، می‌توان آن را تقریری از بازنمودگرایی دانست؛ یعنی بازنمودگرایی غیرتحویلی. براساس بازنمودگرایی غیرتحویلی، خصیصه پدیداری را با نوعی از محتوای بازنمودی این همان می‌داند که بدون استناد به خود خصیصه پدیداری فهم‌پذیر نیست، اما بازنمودگرایی تحویلی خصیصه پدیداری را با نوعی از محتوای بازنمودی این همان می‌داند که می‌توان آن را بدون استناد به خصیصه پدیداری فهمید. به این ترتیب، دیدگاه برن تقریری از بازنمودگرایی غیرتحویلی است که براساس آن خصیصه پدیداری نوعی ویژگی بازنمودی است که محتوای آن همان خصیصه پدیداری است. کریگل (Kriegel, 2009) این دیدگاه را «خود-بازنمودگرایی»^{۱۲} می‌نامد که می‌توان آن را «بازنمودگرایی انعکاسی» هم نامید. اما در این صورت، دیدگاهی که برن - در نهایت - به آن می‌رسد، تقریری از بازنمودگرایی غیرتحویلی خواهد بود، اما - همان‌طور که گفتم - می‌توان براساس ملاک صدق و کذب‌پذیری نشان داد که «به نظر رسیدن» در استدلال برن به معنای التفاتی است و نه پدیداری. در این صورت، برن ناچار نخواهد بود که به بازنمودگرایی غیرتحویلی تن دهد.

۲. استدلال از طریق خصوصیات بازنمودی موجود در ویژگی‌های پدیداری

۱.۲. استدلال از طریق شرایط صدق

چارلز سیورت (Siewert, 1998, pp. 220-221) از طریق شرایط صدق و دقت خصیصه پدیداری، به نفع بازنمودگرایی استدلال می‌کند. این استدلال بر دو مقدمه مبتنی است: (۱) تصویری از بازنمود در چارچوب صدق و دقت و (۲) امکان صدق و دقت در خصیصه پدیداری. براساس مقدمه نخست، برای بازنمودی بودن یک حالت، کافی است حالتی باشد که به اعتبار آن، دارنده‌اش می‌تواند از جهت صدق یا دقت ارزیابی شود.^{۱۳} باور حالتی بازنمودی است؛ زیرا دارنده‌اش را می‌توان به اعتبار داشتن این حالت، از جهت صدق یا دقت ارزیابی کرد؛ برای مثال،





شخص S که این باور را دارد که گربه روی پله است می‌تواند در صورتی که گربه روی پله باشد، به عنوان صادق و دقیق ارزیابی شود و اگر گربه روی پله نباشد، کاذب دانسته می‌شود. به همین صورت، شخص می‌تواند به اعتبار تجربه دیداری‌اش از موزائیک مربع‌شکل از جهت دقت و صدق ارزیابی شود؛ اگر به‌واقع، موزائیک مربع‌شکلی در بیرون وجود داشته باشد، صادق به حساب می‌آیم و اگر وجود نداشته باشد، کاذب شمرده می‌شوم و اگر چیزی شبیه به چنین موزائیکی وجود داشته باشد (نه خود آن)، نادقیق خوانده می‌شوم. این استدلال نشان می‌دهد که خصیصه پدیداری به‌خودی‌خود، بازنمودی است؛ نه به اعتبار ویژگی اضافی دیگری.

درباره این استدلال بحث زیادی نشده است، اما یکی از اشکالاتی که شاید درباره این استدلال به ذهن بسیاری از افراد برسد این است که بسیاری از احساسات بدنی یا عواطف - از جهت صدق یا دقت - قابل ارزیابی به نظر نمی‌رسند؛ برای مثال، به نظر می‌رسد که احساساتی مثل حس و حال یا خارش و عواطفی همچون اضطراب براساس صدق یا دقت قابل ارزش‌گذاری نیستند. برای پاسخ به این استدلال صرفاً باید نشان داد که همه این تجربه‌های ذهنی محتوای بازنمودی دارند و در نتیجه، براساس استیفا یا عدم استیفا آن محتوا می‌توان آنها را ارزیابی کرد. در این جا لازم نیست، درباره تک‌تک این تجربه‌ها بحث کنیم، اما به صورت کلی می‌توان گفت که در همه این موارد، محتوای بازنمودی کیفیت بدنی خاصی است که به نظر می‌رسد تجربه ما بازنمایی شفاف‌تری از آن باشد؛ برای مثال، کیفیت خاصی که هنگام تجربه اضطراب از سر می‌گذرانیم، می‌توان کیفیت بدنی خاصی مثل درجه خاصی از فشار خون، تپش قلب و مانند اینها باشد که در مجموع در تجربه ما بازنمایی می‌شود.

اشکال دیگر می‌تواند به مقدمه دوم این استدلال مربوط باشد؛ یعنی این که خصیصه پدیداری ویژگی‌ای است که دارنده‌اش به اعتبار آن می‌تواند از جهت صدق و دقت، ارزیابی شود. طرفداران کیفیات ذهنی و نقاشی ذهنی می‌توانند استدلال کنند که (۱) خصیصه پدیداری صرفاً به ما درباره کیفیت خاصی از خود تجربه چیزی می‌گوید (نه درباره جهان بیرون)؛ (۲) ممکن نیست که ما درباره کیفیات تجربه‌های خود خطا کنیم (براساس تصحیح‌ناپذیری و خطاناپذیری کیفیات ذهنی). به این ترتیب، نمی‌توانیم بگوییم که خصیصه پدیداری در معرض صدق یا دقت است؛ آنچه در تجربه ما در معرض چنین ارزیابی‌ای است، صرفاً باورها و حکم‌هایی است که از طریق این تجربه به دست آمده‌اند. تا وقتی که چنین احتمالی نفی نشود، استدلال از طریق شرایط

صدق و دقت ناتمام خواهد بود. استدلال سیورت درباره نفی این احتمال چیزی نمی گوید.

۲.۲. استدلال از طریق بافت مفهومی تجربه

عبارت «پرویز، باور دارد که فسفرس سیاره است» از دو بخش تشکیل شده است: بخش نخست آن «پرویز، باور دارد» است که به گرایش خاص شخص به بخش دوم این عبارت معطوف است؛ یعنی این که «فسفرس، سیاره است»؛ عبارتی که به یک واقعیت بیرونی اشاره می کند. بافتی همچون «پرویز باور دارد که فسفرس سیاره است» را بافتی مفهومی می نامیم اگر و تنها اگر عبارت فرعی آن مانند «فسفرس سیاره است» نتواند با حفظ شرط صدق، با عبارت هم مصداق دیگری جایگزین شود؛ برای مثال، اگر عبارت فوق را با این عبارت جایگزین کنیم که «پرویز، باور دارد که هسپروس سیاره است»، شرط صدق آن ضرورتاً ثابت نخواهد ماند؛ زیرا ممکن است که جک باور داشته باشد که فسفرس سیاره است، بدون این که بداند که هسپروس نیز سیاره است؛ زیرا نمی داند که فسروس و هسپروس مصداق واحدی دارند؛ یعنی سیاره زهره. تای (Tye, 1995) گذرا به مفهومی بودن بافت پدیداری - به عنوان استدلالی برای باز نمود گرای - اشاره کرده و می گوید:

بافت «به F امیدوار است» و «G را توهم حسی می کند» نوعاً مفهومی هستند؛ برای مثال، ممکن است من به زندگی جاودان امید داشته باشم و یک فیل صورتی رنگ را توهم حسی کنم، حتی اگر چنین چیزهایی وجود نداشته باشند. به طور مشابهی، ممکن است به زندگی جاودان امید داشته باشم، بدون این که به ملالت جاودان امید داشته باشم، هر چند این دو یکی باشند ... غرایب فوق به این واقعیت وابسته اند که امید داشتن و توهم کردن حالات التفتاتی [یعنی باز نمودی] و از ویژگی های خاص حیث مفهومی اند (Tye, 1995, p. 107).

شهودی که در پس این تعبیرات وجود دارد، می تواند به صورت استدلال صریحی برای باز نمود گرای صورت بندی شود. ساختار این استدلال به صورت زیر است: (۱) مفهومیت به عنوان نشانه ای برای ویژگی های باز نمودی: مفهومیت یا بافت مفهومی ویژگی خاص امور باز نمودی است؛ (۲) مفهومیت ویژگی های پدیداری: تجربه های پدیداری اموری مفهومی اند؛ (۳) بنابراین، ویژگی های پدیداری هم خصیصه باز نمودی دارند. مقدمه (۱) را می توان به دو گزاره تحلیل کرد: (۱)* ویژگی های باز نمودی مفهومیت را از خود به نمایش می گذارند و



تجربه



** (۱) ویژگی‌های غیربازنمودی نمی‌توانند مفهومیت را از خود به نمایش بگذارند. درستی* (۱) کاملاً روشن است. ** (۱) هم شهوداً پذیرفتنی به نظر می‌رسد؛ زیرا به نظر می‌رسد این که در بافت‌های مفهومی نمی‌توان با حفظ شرایط صدق، عبارتی را با عبارت هم‌مصادقش جایگزین کرد، از این روست که شخص آن را به صورت خاصی بازنمایی می‌کند یا مفهوم خاصی از آن دارد. در مثال بالا، نمی‌توان با حفظ صدق، «فسفروس» را با «هسپروس» جایگزین کرد؛ زیرا شخص سیاره زهره را به عنوان فسفروس بازنمایی کرده است. به این ترتیب، بافت‌های مفهومی، بازنمودی یا التفاتی هستند. بر اساس مقدمه (۲)، تجربه‌های پدیداری بافت‌های مفهومی دارند؛ برای مثال، اگر درست باشد که این‌طور به‌نظم می‌رسد که نقطه قرمزی در گوشه خیابان وجود دارد، نمی‌توان آن را با این عبارت جایگزین کرد که به‌نظم می‌رسد که گوشه قرمزی در گوشه خیابان وجود دارد، هرچند دو عبارت «نقطه قرمز» و «گوشه قرمزی» هم‌مصادق باشند. به این ترتیب، تجربه‌های پدیداری هم مفهومیت را از خود به نمایش می‌گذارند و از آن‌جا که مفهومیت ویژگی خاص امور بازنمودی است، از این دو مقدمه نتیجه می‌شود که تجربه‌های پدیداری ما بازنمودی‌اند.

استدلال‌هایی علیه بازنمودگرایی بیرون‌گرایانه: مثال‌های نقض

بازنمودگرایی قوی (این دیدگاه خصیصه پدیداری تجربه با محتوای بازنمودی این‌همان است) به رابطه‌ای دو طرفه اشاره می‌کند؛ یعنی ادعا می‌کند که ممکن نیست تغییر پدیداری بدون تغییر بازنمودی رخ دهد، همان‌طور که ممکن نیست تغییر بازنمودی بدون تغییر پدیداری رخ دهد؛ بنابراین اگر دو خصیصه پدیداری محتوای بازنمودی واحدی داشته باشند یا یک خصیصه پدیداری دو محتوای بازنمودی مختلف داشته باشد، مثال نقضی برای بازنمودگرایی خواهد بود. همچنین اگر خصیصه پدیداری‌ای وجود داشته باشد، بدون این که محتوای بازنمودی‌ای وجود داشته باشد، نوع دیگری از مثال نقض برای بازنمودگرایی خواهیم داشت. بنابراین، سه نوع مثال نقض برای بازنمودگرایی می‌تواند وجود داشته باشد:

نوع ۱: تغییر در خصیصه پدیداری بدون تغییر در محتوای بازنمودی. در این‌جا از مثال‌های مربوط به تفاوت‌های جنسیتی، سنی و نژادی در خصیصه پدیداری با وجود محتوای بازنمودی واحد سخن خواهیم گفت. همچنین محتواهای نامتعین یا نادقیق هم در همین دسته از مثال‌های نقض می‌گنجد که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

نوع ۲: خصیصه پدیداری بدون محتوای بازنمودی مربوط؛ مقصود من از محتوای بازنمودی مربوط محتوایی است که خصیصه پدیداری تجربه را می‌توان با آن این همان دانست. احساسات بدنی مثال‌های رایجی از این دسته‌اند؛ منتقدان معتقدند که احساسات بدنی هیچ محتوای بازنمودی‌ای ندارند یا محتوای بازنمودی‌ای که بتوان خصیصه پدیداری این احساسات را با آن تبیین کرد و این همان دانست، ندارند.

نوع ۳: تغییر در محتوای بازنمودی بدون تغییر در خصیصه پدیداری؛ این همان چیزی است که بلاک (1990) در چارچوب سناریوی «زمین معکوس» از آن بحث کرده است. در این جا درباره این نوع از مثال نقض‌ها سخن نخواهم گفت. بنابراین، در این مقاله درباره برخی از موضوعات مربوط به مثال نقض‌های نوع ۱ و نوع ۲ بحث خواهم کرد.

۱. مثال نقض‌های نوع ۱

الف) جنسیت‌گرایی، بین‌گرایی و نژادگرایی

ند بلاک (1999) مثال نقضی برای بازنمودگرایی مطرح می‌کند که به تفاوت‌های جنسیتی، سنی و نژادی در ویژگی پدیداری تجربه و به ویژه تجربه‌های رنگی مربوط‌اند. «برای مثال، وقتی صفحه‌ای به اشخاص نشان داده می‌شود که نیمی از آن با ترکیبی از نورهای قرمز و سبز و نیمی دیگر با نور زرد یا نارنجی روشن شده است و از آنها درخواست می‌شود که ترکیب نورها را به گونه‌ای تنظیم کنند که دو نیم صفحه رنگ‌های مطابقی داشته باشند، آنها درباره محل تطابق اختلاف پیدا می‌کنند. وقتی آزمودنی مذکر دو طرف صفحه را هم‌رنگ می‌یابد، آزمودنی مؤنث یکی از آنها را قرمزتر یا سبزتر می‌یابد. تفاوت‌های مشابهی در مورد سن و نژاد هم رخ می‌دهند» (Tye, 2000, pp. 89-90). این تفاوت‌ها آن قدر ظریف‌اند که در تعامل‌های روزمره ما معلوم نمی‌شوند و یا به آنها توجهی نمی‌شود، بلکه از طریق آزمایش‌های دقیق روی افرادی با جنسیت‌های مختلف (مذکر و مؤنث)، افرادی از سنین مختلف (پیر و جوان) و افرادی از نژادهای مختلف (برای مثال، سیاه و سفید) معلوم می‌شوند. به این ترتیب، ابصار رنگی از یک مدرک معمول تا یک مدرک معمول دیگر تغییر می‌کند.

در همه این موارد، محتوای بازنمودی یکسان است، اما خصیصه پدیداری دیداری تجربه





رنگ میان مردان و زنان، جوانان و پیران و سیاهان و سفیدان تفاوت می‌کند. بنابراین، این مورد استدلالی علیه باز نمود گرایي خواهد بود؛ زیرا موردی از خصیصه‌های پدیداری متفاوت در مورد محتوای واحد است. مورد مشابهی که بلاک (1999) مطرح کرده است، تراشه‌ای است که شخص به صورت سبز محض تجربه می‌کند و دیگر افراد معمولی (به ویژه افرادی با جنسیت‌ها، سنین یا نژادهای مختلف) آن را به صورت سبز مایل به آبی یا سبز مایل به زرد، تجربه می‌کنند. به این ترتیب، در این مورد محتوای واحدی - رنگ سطح تراشه - داریم که سه خصیصه پدیداری متفاوت از آن وجود دارد - که سه فرد مختلف که همگی معمولی‌اند - آن را تجربه می‌کنند: یکی این سطح را به صورت سبز خالص تجربه می‌کند، دومی آن را به صورت سبز مایل به آبی و سومی آن را به صورت سبز مایل به زرد.^{۱۴}

باز نمود گرا نمی‌تواند این راهبرد را اتخاذ کند که در این موارد، فقط یکی از خصیصه‌های پدیداری، واقعی یا دقیق است و بقیه غیر واقعی یا نادقیق‌اند. برای این مدعا که یکی از این خصیصه‌های پدیداری رنگ واقعی سطح را باز نمایی می‌کند و بقیه آن را کژنمایی می‌کنند، دلیلی در دست نیست. گفتن این که مردان - به خلاف زنان - سایه‌ها را به طور دقیق باز نمایی می‌کنند، جنسیت گرایانه است. ترجیح جوانان بر پیران، سن گرایانه است و فرض این که سفیدان - برخلاف سیاهان - درست باز نمایی می‌کنند نیز یک تلقی نژاد گرایانه است.

راهبرد تایی برای پاسخ به این مشکل این است که این موارد را به توانایی باز نمایی مربوط می‌داند؛ یعنی به نظر او توانایی افراد مختلف برای باز نمایی محتواها متفاوت است. دو مدرک بهنجار - تد و آلیس - را در نظر بگیرید که هر دو به تراشه «الف» در شرایط ایدئال دید، نگاه می‌کنند. فرض کنید که ترکیبی از نورهای رنگی وجود دارند که تد سایه آنها را دقیقاً با سایه «الف» تطابق می‌دهد، اما آلیس آن را از «الف» متمایز می‌کند و آن را با تراشه دیگری تطابق می‌دهد. بنابراین، تجربه‌های دیداری آنها از «الف» خصیصه‌های پدیداری مختلفی دارند و گرنه هر دوی آنها خصیصه پدیداری تجربه‌هایشان را با ترکیب رنگ‌ها یکی می‌گرفتند. «الف» برای تد به صورت سایه خاص «S» و برای آلیس به صورت سایه متفاوت «S'» به نظر می‌رسد. باز نمود گرایي مستلزم این است که هیچ تفاوت پدیداری‌ای بدون تفاوت باز نمودی ممکن نیست، پس تفاوت پدیداری میان تد و آلیس در این جا، مستلزم تفاوت باز نمودی در سایه است. بنابراین، سایه‌هایی که تد و آلیس به لحاظ دیداری «الف» را دارای آن باز نمایی می‌کنند، باید

متفاوت باشند. از آن جا که تد و آلیس هر دو بهنجارند و تجربه‌های آنان را باید واقعی دانست، تراشه باید هم «S» و «S'» باشد در جایی که S همان S' نیست؛ یعنی در این جا تراشه‌ای با چند سایه داریم. بنابراین، در این مورد آلیس توانایی بازنمودی بیشتری دارد؛ او می‌تواند «S'» را تشخیص دهد اما تد نمی‌تواند. ابصار رنگی او با تنوعات ظریف‌تری در سایه نسبت به تد هماهنگ شده است، هر چند هر دوی آنها تجربه‌های واقعی دارند.

ب) محتوای نادقیق

مورد دیگری از مثال نقض‌های نوع ۲ مثال خصیصه پدیداری نادقیق یا نامتعیین یا مبهم تجربه حسّی دیداری است. نکته این استدلال این است که شیء واحدی می‌تواند دارای دو خصیصه پدیداری مختلف، تجربه شود؛ یعنی ممکن است به صورت واضح و دقیق یا به صورت نادقیق و نامتعیین تجربه شود. به این ترتیب، موردی از دو خصیصه پدیداری مختلف با محتوای بازنمودی واحد داریم که مثال نقض بازنمودگرایی است. برای مثال، دو شخص ریتا و پت را در نظر بگیرید که تجربه دیداری‌ای از گل لاله دارند؛ ریتا بینایی خوبی دارد و بینایی پت ضعیف است و عینک خود را هم هنگام از سرگذراندن این تجربه به چشم ندارد.^{۱۵} ریتا لاله را به‌طور واضح تجربه می‌کند؛ او به‌طور واضح و شفاف گلبرگ‌های لاله و چینش آنها، کاسبرگ آن و پرچم‌های گل را می‌بیند، اما پت این گل را به صورت مبهم می‌بیند و در نتیجه فقط یک نقطه قرمز مبهم را بدون هیچ جزئیاتی در آن جا می‌بیند. بنابراین، تجربه‌های دیداری آنها خصیصه‌های پدیداری متفاوتی دارند، با این که محتوا یکی است و این نشان می‌دهد که خصیصه پدیداری می‌تواند تغییر کند بدون این که محتوای بازنمودی تغییر کند.^{۱۶}

قوت این استدلال از این جهت است که موردی را مطرح می‌کند که در آن، تجربه ما کیفیت را به خودش نسبت می‌دهد، نه به شیء بیرونی. کیفیت مبهم و نامتعیین تجربه ما به صورت کیفیت شیء بیرونی تجربه نمی‌شود، بلکه به صورت کیفیت خود تجربه برای ما پدیدار می‌شود. البته، در مواردی که شخص یک شیء مبهم را به‌طور واضح تجربه می‌کند، برای مثال، دیدن یک تصویر مبهم، ابهام به صورت کیفیت شیء بیرونی تجربه می‌شود، نه کیفیت خود تجربه، اما این استدلال بر موارد مبهم دیدن یک شیء واضح مبتنی است (نه واضح دیدن یک شیء مبهم)؛ بنابراین، مثال نقض قوی‌ای برای این مدعای بازنمودگرایی خواهد بود که تجربه ما کیفیت‌ها را برای ما به صورت کیفیت‌های اشیاء نمودار می‌کند، نه به صورت کیفیت‌های خودش؛ زیرا این





استدلال موردی را مطرح می‌کند که در آن، کیفیتی به صورت کیفیت خود تجربه برای ما پدیدار می‌شود.

تای (2000) معتقد است^{۱۷} که هر دو مورد واضح دیدن شیء مبهم و مبهم دیدن شیء واضح را می‌توان به صورت بازنمودی تبیین کرد. در اولی، تجربه شیء را به این صورت بازنمایی می‌کند که دارای مرزهای نامشخص و مبهمی است، اما شخص در دومی صرفاً بخشی از اطلاعات را درباره متعلق تجربه‌اش از دست می‌دهد. شخص صرفاً هیچ اطلاعاتی درباره مرزهای دقیق آن شیء ندارد. این مانند این مورد است که شخص محیط را در حالی که یکی از دو چشمش بسته است، ببیند. بدیهی است که خصیصه پدیداری تجربه دیداری هنگام باز بودن هر دو چشم و بسته بودن یکی از دو چشم متفاوت است، اما این تفاوت در میزان اطلاعات دریافتی است؛ وقتی یک چشم شما بسته است، شما اطلاعات کمتری دریافت می‌کنید و کل تفاوت پدیداری - در حالتی که هر دو چشم باز هستند یا یکی باز است - به همین اعتبار است. به همین صورت، در مورد بینایی مبهم، چشم ضعیف یا نامتمرکز اطلاعات بسیار کمتری دریافت می‌کند تا چشم قوی یا متمرکز. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که تای می‌کوشد تا بینایی رنگی را در قالب توانایی بازنمودی تبیین کند: در موارد بینایی مبهم که ابهام در شیء بیرونی نیست - بلکه در خود تجربه است - شخص توانایی کمتری برای دریافت کامل اطلاعات محیطی دارد.

۲. مثال نقض‌های نوع ۲: احساسات بدنی

گاهی گفته می‌شود که احساسات بدنی و به ویژه درد و لذت‌های بدنی فاقد محتوای بازنمودی‌ای هستند که بتواند خصیصه پدیداری آنها را تبیین کند. این مثال نقضی برای بازنمودگرایی خواهد بود؛ زیرا یا مدعا این است که احساسات بدنی هیچ محتوای بازنمودی‌ای ندارند (یعنی حامل هیچ نوع اطلاعاتی نیستند) یا اگر هم محتوای بازنمودی داشته باشند، محتواهایشان از خصیصه پدیداری‌شان جدایی‌پذیر است و نمی‌تواند به خوبی این خصیصه را تبیین کند. بنابراین، یک بازنمودگرا در رویارویی با این مشکل باید دو کار انجام دهد؛ ابتدا باید استدلالی برای محتوامندی احساسات بدنی صورت دهد، سپس باید استدلال کند که این محتوا می‌تواند خصیصه پدیداری احساسات بدنی را بی هیچ باقی‌مانده‌ای تبیین کند. برای آسان شدن کار این بحث محدود به تجربه درد خواهد بود و البته، تعمیم آن به دیگر احساسات بدنی نیز ممکن است.

آیا درد، محتوای بازنمودی دارد؟ تای (2006) معتقد است که درد به طور شفاف کیفیت موجود در عضو درد گرفته را بازنمایی می‌کند؛ اگر توجه خود را به خصیصه پدیداری درد در پای خود متمرکز کنید، چیزی جز کیفیت‌های نامطلوبی که در پای شما تحقق یافته نخواهید یافت؛ کیفیت‌هایی که شدیداً می‌خواهید از آنها رهایی یابید. در نتیجه، محتوای تجربه درد همان کیفیت‌هایی است که در بخش آسیب‌دیده بدن تحقق یافته است. تنوع در آسیب‌های بافتی موجب تنوع در دردها می‌شود. برای مثال، درد به صورت تیر کشیدن^{۱۸} آسیب ملایم و کوتاهی را بازنمایی می‌کند؛ درد زق زق کننده^{۱۹} اختلال تپنده سریعی را بازنمایی می‌کند؛ الم^{۲۰} نواحی ای از آسیب را در درون بدن نه در سطح پوست بازنمایی می‌کند؛ درد پُرنده^{۲۱} درد ناگهانی‌ای را در ناحیه خاصی از بدن بازنمایی می‌کند؛ درد خَلنده^{۲۲} آسیبی را بازنمایی می‌کند که آغاز و پایان ناگهانی روی سطح یا کمی زیر سطح دارد و ناحیه بسیار کوچکی را پوشش می‌دهد؛ درد کوفتگی^{۲۳} آسیبی را بازنمایی می‌کند که در بردارنده کشش بخش‌های درونی بدن مانند ماهیچه‌هاست (نک: Tye, 2006). اما همه موارد درد، واقعی نیستند، بلکه موارد غیر واقعی مانند درد خیالی^{۲۴} و درد ارجاعی^{۲۵} هم وجود دارد. درد خیالی در مواردی است که درد را در عضوی تجربه می‌کنیم که قطع شده و وجود ندارد؛ برای مثال، گزارش‌هایی وجود دارد که بر اساس آنها، افرادی که پاهایشان قطع شده است، در عضو بریده خود احساس درد می‌کنند. درد ارجاعی در مواردی است که درد را در عضو خاصی تجربه می‌کنیم، در حالی که واقعاً درد در عضو دیگری وجود دارد؛ برای مثال، موارد بسیاری وجود دارد که در آنها درد در شکم احساس می‌شود، در حالی که هیچ آسیبی در شکم وجود ندارد بلکه در کمر وجود دارد. ممکن نیست محتوای بازنمودی درد در این موارد همان کیفیت واقعی موجود در اعضای آسیب‌دیده باشد؛ زیرا در این موارد هیچ عضوی وجود ندارد یا آسیبی در عضو مورد نظر وجود ندارد. تای برای این که دردهای غیر واقعی را در تبیین خود بگنجانند، محتوای بازنمودی درد را محتوای انتزاعی‌ای می‌داند که در موارد درد واقعی، مصداق دارد اما در موارد درد خیالی مصداق ندارد. برای این که مقصود از محتوای انتزاعی‌ای که خصیصه پدیداری درد با آن این همان است روشن شود، لازم است نکته اساسی تری را روشن کنیم.^{۲۶}

به نظر می‌رسد که تای ویژگی بازنمودی‌ای که خصیصه پدیداری با آن این همان دانسته می‌شود را «کلی انتزاعی»^{۲۷} می‌داند. کلی انتزاعی بر اساس تلقی افلاطونی - چه مصداقی داشته





باشد و چه هیچ مصداقی نداشته باشد— وجود دارد. برای مثال، ویژگی قرمزی در این تلقی به صورت جدا از همهٔ مصداقی وجود دارد. براساس این دیدگاه، کلی‌های مصداق‌نیافته هم وجود دارند. تایی محتوای بازنمودی (بیرونی) را از سنخ ویژگی می‌داند؛ یعنی معتقد است که ویژگی‌ها محتوا را تشکیل می‌دهند نه اشیاء را. معمولاً در این تلقی علاوه بر ویژگی‌ها، جزئی‌ها هم اجزای تشکیل‌دهندهٔ محتوا دانسته می‌شوند. به این ترتیب، محتوای بازنمودی ترکیبی از جزئی‌ها و ویژگی‌ها خواهد بود؛ برای مثال، ترکیبی از این سبب جزئی و ویژگی کلی (انتزاعی) قرمزی. اما براساس برخی دیگر از دیدگاه‌ها، محتوای بازنمودی ترکیبی از ویژگی‌های کلی و جانگه‌دار^{۲۸} (یا جای خالی) است؛ برای مثال، ترکیبی از ویژگی قرمزی و یک x (جای خالی) قرمز. اولی را می‌توان «محتوای دربردارندهٔ شیء» و دومی را «محتوای تهی» نامید.

با این تصویر، به دو دیدگاه کاملاً متفاوت دربارهٔ رابطهٔ میان محتوای تجربهٔ واقعی و محتوای تجربهٔ توهمی می‌رسیم. ممکن است کسی هر دو محتوا را تهی بداند و معتقد باشد که هم در تجربه‌های واقعی و هم در تجربه‌های توهمی صرفاً با ویژگی کلی به همراه یک x (جای خالی) رابطه داریم؛ برای مثال، تجربهٔ یک گل قرمز چه در موارد واقعی و چه در موارد توهمی « x -قرمز» خواهد بود؛ این دیدگاه را می‌توان «دیدگاه بسیط» نامید. دیدگاه دیگر این است که محتواهای تجربه‌های واقعی دربردارندهٔ شیء‌اند و محتواهای تجربه‌های توهمی تهی‌اند. برای مثال، وقتی در تجربهٔ واقعی گل قرمز را می‌بینم، «این گل جزئی» همراه با «ویژگی قرمزی» محتوای تجربه را تشکیل می‌دهند، اما در تجربهٔ توهمی از گل قرمز « x -قرمز» محتوای تجربه را تشکیل می‌دهد. این دیدگاه را «دیدگاه مرکب» می‌نامیم.

به نظر می‌رسد که تایی در مورد محتوای بازنمودی تجربه‌فائل به دیدگاه بسیط است و محتوا را در هر دو مورد واقعی و توهمی تهی یا جای خالی به علاوهٔ ویژگی می‌داند. ویژگی در این مورد یک کلی انتزاعی است که چه مصداق داشته باشد (در تجربه‌های واقعی) و چه مصداق نداشته باشد (در تجربه‌های توهمی)، وجود دارد. در مورد درد هم همین‌طور است. محتوای درد یک ویژگی کلی است؛ یعنی کیفیتی که در تجربهٔ درد احساس می‌شود. این کیفیت در تجربه‌های واقعی در یک عضو آسیب‌دیده مصداق می‌یابد و در دردهای خیالی (توهم درد) و ارجاعی (خطای درد) مصداق نمی‌یابد، اما در هر دو مورد محتوای بازنمودی درد همان ویژگی کلی است، بدون این که جزئی‌ها (مانند اعضای آسیب‌دیده) بخشی از آن باشند. به این ترتیب،

خصیصه پدیداری درد با کیفیت واقعی ای که در یک عضو جزئی وجود دارد، این همان نیست، بلکه با محتوای باز نمودی ای این همان است که از یک ویژگی کلی (کیفیت درد با همه انواعی که دارد: تیر کشیدن، زق زق کردن، خلندگی، کوفتگی و غیره) تشکیل شده است و شیء جزئی (عضو آسیب دیده) بخشی از این محتوا نیست.^{۲۹}

پی‌نوشت‌ها

1. phenomenal character
2. truth and accuracy
3. intensional context
4. phenomenology of intentionality
5. representationalism

۶. یکی از مهم‌ترین استدلال‌ها به سود باز نمود گرایی، استدلال از طریق شفافیت است که در مقاله دیگری به طور جداگانه به آن پرداخته‌ام (نک: پوراسماعیل، ۱۳۸۹).

7. presentational
8. self-intimacy

۹. در این جا دو نکته مهم وجود دارد که خود برن خاطر نشان کرده است. نخست: تقیید به تجربه‌های پیاپی صرفاً برای ساده‌سازی بحث است و گرنه این ایده به همه تجربه‌هایی که با هم متفاوت‌اند، تعمیم پذیر است؛ در مورد همه این تجربه‌ها می‌توان محتواهای مختلفی را در نظر گرفت. دوم: تقیید به شخص صلاحیت‌مند یا ایدئال استدلال را محدود نمی‌کند. دو تجربه می‌توانند ویژگی‌های پدیداری مختلفی داشته باشند، هر چند بیشتر اشخاص نتوانند تغییرات این تجربه‌ها را تشخیص دهند؛ همین که اشخاص ایدئال می‌توانند این تغییرات را تشخیص دهند، برای تفاوت باز نمودی کافی است.

10. mental paint
11. reflexive
12. self-representationalism

۱۳. البته خود حالت را هم می‌توان به عنوان صادق یا دقیق توصیف کرد. به این ترتیب، آنچه در متن به صورت صدق شخص بیان شده است، می‌تواند به صورت صدق حالت هم بازگویی شود.

۱۴. مثال نقض‌های دیگری هم از همین نوع وجود دارد: (۱) تجربه دیداری صحنه روشنی در انتهای یک تونل تاریک و دراز هنگامی که شخص این صحنه را با دو چشم باز یا یک چشم باز می‌بیند، خصیصه‌های پدیداری مختلفی پیدا می‌کند (Block, 1993). (۲) تجربه دیداری سکه آن را به صورت دایره‌ای باز نمایی می‌کند، اما خصیصه پدیداری این تجربه می‌تواند هم دایره‌ای باشد و هم بیضی. در این جا محتوا (سکه مدور) یکسان است و خصیصه‌های پدیداری متفاوت‌اند (Peacocke, 1993). (۳) ابصار دو گانه: اگر کناره گوی چشم خود را فشار دهید، شیء را دو بار می‌بینید، هر چند برای شما به نظر نمی‌رسد که دو شیء در آن جا وجود ندارد؛ بنابراین، در این جا یک شیء با دو خصیصه پدیداری وجود دارد (Boghossian & Velleman, 1989). (۴) موارد میان‌وجهی





(crossmodal) مانند تجربه دیداری شیئی که بالای سر من است و تجربه شنیداری شیئی که بالای سر من است. در این جا محتوای باز نمودی آن طور که ادعا شده است، یکی است، هر چند خصیصه‌های پدیداری متفاوت‌اند (Block, 1995). پاسخ مشابهی به آنچه برای جنسیت‌گرایی، نژاد‌گرایی و سن‌گرایی بیان شده است، ممکن است در مورد همه این مثال‌ها هم کارآمد باشد (برای بررسی تفصیلی این موارد مشکل‌ساز، نک: Tye, 2000, ch. 4).

۱۵. این مثال را می‌توان به صورت نامتمرکز کردن چشم بر یک شیء یا چیزی از این نوع هم بیان کرد همان‌طور که بوگوسیان و ولمان (Boghossian & Velleman, 1989) این کار را کرده‌اند. اما من معتقدم که بیان این مثال در قالب دیدن یک شیء در محیط پر از مه یا غبار آلود و مانند آن - آن‌طور که دیلوورث (Dilworth, 2007) انجام داده است - درست نیست؛ زیرا در این موارد، شیء بیرونی‌ای داریم که میان ما و متعلق تجربه قرار دارد و در نتیجه خودش هم بخشی از متعلق تجربه ما خواهد بود مانند دیدن خودرو در مه یا غبار؛ در این جا فقط خودرو متعلق تجربه دیداری ما نیست، بلکه مه یا غبار هم بخشی از متعلق تجربه ماست؛ یعنی من در واقع تجربه‌ای از «خودرو با لایه‌ای از مه روی آن» دارم. بنابراین، دو نوع محتوای نادقیق یا نامتعیین می‌توان داشت: مواردی که در آنها تغییر در سازوکار حسی (ضعف، اختلال و ...) به عدم دقت یا عدم تعیین می‌انجامد و مواردی که در آنها واسطه‌ای بیرونی سبب عدم دقت یا عدم تعیین می‌شود. من فکر می‌کنم که نوع دوم از ادراک حسی نادقیق را نمی‌توان مثال نقض باز نمود‌گرایی دانست. به هر صورت، موارد بینابینی هم وجود دارند؛ برای مثال، مبهم دیدن یک شیء به سبب اشکی که در چشم جمع شده است؛ در این جا حکم کردن کمی دشوار است، گرچه من تمایل دارم که آن را از نوع دوم بدانم (تا مثال نقضی برای باز نمود‌گرایی نباشد)، اما مواردی مثل مبهم دیدن چیزی از طریق عینک مات قطعاً از نوع دوم‌اند و نمی‌توانند باز نمود‌گرایی را نقض کنند.

۱۶. دیوید بورگت (Bourget, 2007) دسته‌ای از مثال نقض‌ها را با عنوان «انحراف حسی» طبقه‌بندی کرده است که شامل بینایی مبهم، بینایی دوگانه و منظر یا زاویه دید (perspective) می‌شود. در همه این موارد، خصیصه پدیداری تغییر کرده است، بدون اینکه محتوای باز نمودی تغییر کند؛ برای مثال، وقتی یک چیز را از دو منظر مختلف می‌بینیم، محتوا یکسان باقی می‌ماند در حالی که خصیصه پدیداری تغییر می‌کند. در بینایی دوگانه دو خصیصه پدیداری با محتوای یکسان وجود دارد. در کل، انحراف حسی شامل مواردی می‌شود که در آنها به نظر می‌رسد که تغییر یا انحرافی در سازوکارهای حسی ما وجود دارد، نه در اشیای بیرونی.

۱۷. پاسخ لایکن (1996) به این استدلال این است که تجربه‌ها لایه‌های چندگانه‌ای از محتوا دارند. برای مثال، یک تجربه می‌تواند در یک سطح، اشیاء را در فضای عینی سه‌بعدی باز‌نمایی کند و در سطح دیگری، آنها را در نوعی از فضای خودمحوارانه یا وابسته به مشاهده‌گر باز‌نمایی کند. نظر لایکن این است که تجربه‌ها می‌توانند در لایه‌ای از محتوا (لایه عینی) مشترک باشند ولی در دیگر لایه‌ها مشترک نباشند (نک: Bourget, 2007).

- 18. twinge
- 19. throbbing
- 20. ache
- 21. stabbing
- 22. pricking

- 23. racking
- 24. phantom pain
- 25. referred pain

۲۶. این بحث را مدیون گفت‌وگو با فرید مسرور (استاد فلسفه دانشگاه هاروارد) هستم.

- 27. abstract universal
- 28. placeholder

۲۹. البته، می‌توان در مورد محتوای بازنمودی به دیدگاه‌های متفاوتی دیگری دربارهٔ ویژگی‌ها مانند ارسطوگرایی (کلی موجود در مصداق) یا نظریهٔ تروپ (trope) - کلی مشکل از مجموعهٔ همهٔ مصادیق یک ویژگی - قائل بود که براساس هر یک از این دو دیدگاه تصویر ما از محتوای بازنمودی به کلی متفاوت خواهد بود. افزون بر این، می‌توان این اشکال را مطرح کرد که تصویر افلاطونی مایکل تای از محتوای بازنمودی با طرح کلی او از بازنمودگرایی بیرون‌گرایانه که قرار است چارچوبی طبیعت‌گرایانه داشته باشد، به آسانی سازگار نیست.



کتابنامه

۱. پوراسماعیل، یاسر، (۱۳۸۹) «بررسی استدلال شفافیت به نفع بازنمودگرایی»، نقد و نظر، شماره ۵۷، سال پانزدهم، شماره اول، ص ۸۷-۱۰۹.

2. Block, N., (1990) "Inverted Earth", *Philosophical Perspectives*, 4:53-79.
3. ———, (1995) "Ruritania Revisited", *Philosophical Issues*, 6:171-187.
4. ———, (1999) "Sexism, Ageism, Racism, and the Nature of Consciousness", *Philosophical Topics* 26 (1):39-70.
5. ———, (2003) *Mental Paint*, Martin Hahn & B. Ramberg (eds.), *Reflections and Replies: Essays on the Philosophy of Tyler Burge*, MIT Press.
6. Boghossian, P. & Velleman, M., (1989) "Color as a Secondary Quality", *Mind*, 98 (January):81-103.
7. Bourget, D., (2007) *Perceptual Distortion*, forthcoming, (available at www.dbourget.com).
8. Byrne, A., (2001) "Intentionalism Defended", *Philosophical Review*, 110 (2):199-240.
9. Dilworth, J., (2007) "Representationalism and Indeterminate Perceptual Content", *Phenomenology and the Cognitive Sciences*, 6 (3):369-387.
10. Kriegel, U., (2009) "Self-Representationalism and Phenomenology", *Philosophical Studies*, 143 (3):357-381.
11. Lutze, M., et. Al, (1990) "Genetic Studies of Variation in Rayleigh and Photometric Matches in Normal Trichromats", *Vision Res.*, Vol. 30, 1, 149-162.
12. Lycan, W., (1996) *Consciousness and Experience*, MIT Press.
13. Peacocke, A., (1993) *Sense and Content: Experience, Thought, and Their Relations*, Oxford University Press.
14. Siewert, C., (1998) *The Significance of Consciousness*, Princeton University Press.
15. Horgan, T., & Tienson, J., (2002) "The Intentionality of Phenomenology and the Phenomenology of Intentionality," David J. Chalmers (ed.), *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, Oxford University Press.
16. Tye, M., (1998) "Inverted Earth, Swampman, and Representationalism", *Philosophical Perspectives*, 12:459-78.
17. ———, (2000) *Consciousness, Color, and Content*, MIT Press.
18. ———, (2006) "Absent qualia and the mind-body problem", *Philosophical Review*, 115 (2):139-168.

